

پدر ! « روزت مبارک !؟ » قصه ای از دیروز ، از امروز

میدانی پدر جان ، مثل هر روز نیم شکم و پریشان حال بخاطر دو دانه نان که باید شب به خرابه ای بنام خانه بیرم عرق ریز در فضای آلوده با خاک و دود ، در ازدحام کوچه های انباشته از کثافات ته وبالا میدویدم و قطیکک سوراخ سوراخ اسپند را در هوا می چرخاندم تا از نفس نیافتد ، گرچه خود از نفس افتادم از بس فریاد زدم : **اسپند بلا بند ، به برکت شاه نقشبند ، چشم ایش ، چشم خویش ، چشم آدم بد اندیش ، بسوزد در آتش تیز**

میدانی پدر جان ، دگر کار ما اسپندی ها بازار ندارد ، لشکر فقرا و بدبیارها که چیزی ندارند تا آنرا اسپند کنند ، واندک مردم سرمایدار مصون از گزند چشم بد روزگار اند ، آنها با زرنگی طلسم گشایش روزی و روزگار خودرا یافته اند دگر نیازی به اسپند کردن ندارند . بلی پدرجان ! با همین ته وبالای پریشانی ، همین دیروز بود از زبان بچه ها شنیدم که « **روز پدر** » است !؟

از زبان پسرها و دخترهای همسن و سال و خرد تر از خودم ، از دوره گرد های بی روزگار شش تا دوازده ساله ، از زبان موترشوی ها ، اسپندی ها ، پلاستیک فروش ها ، گداها و دیگر چوچه های گرسنه و فقیر که همه با سن کم و جثه کوچک ، با شکم های گرسنه و دل های پریشان از پگاه تا بیگاه درکوچه ها ویلان هستند و به هرکار ثقیل و شاقه دست میزنند تا توته نانی به آدمهای بدبخت تر از خود به زاغه های شان ببرند ، وبا دریغ و درد که برخی از آنها درین آشفته روزگار شکار هوس شیدان آدم نما گردیده قربانی تناول و تجاوز میگردند !؟

بلی پدرجان ! همین دیروز روزپدر بود ، وقتی فهمیدم برای اینکه پیش وجدان خودم شرمنده نباشم یک نفس تا گورستان دویدم و خاک گوری را بنام گور تو پدرجان با شبنم اشکهایم نشان گذاشتم ، بلی گور ناپیدای تورا ندیده ام پدر ، مادر برایم گفته است که گورهای دسته جمعی نامعلوم قبرستان آزاداندیشان است ... ببخش پدر ، دست های من خالی بود و من برای تجلیل از روزپدر چیزی نداشتم تا نثارت کنم همان چندقطره اشکم را بپذیر ، راستی دور دور همان گور را بنام تو اسپند هم کردم ، نمیدانم چرا ؟ شاید برای اینکه از نظر بد مرده ها بخاطر افتخارات غرور آمیزت نظر نشوی ، شاید برای اینکه همیشه سرخروی باشی ، درست نمیدانم پدر چرا گور را اسپند کردم ! اینرا میدانم وقتی میهن را اسیر درکام سوسیال امپریالیزم متجاوز و ملت را تلخ کام دیدی ، وقتی کارد به استخوانت رسید ، وقتی نتوانستی زر ، زور یا زرنگی برای تحقق بخشیدن اندک آرزو های انسانی خود و

خانواده و مردم خود داشته باشی ، وقتی نتوانستی دزد زرنگ روزگار شوی ، وقتی وجدان خود را در بازار معامله نفروختی ، وقتی توان نگاه کردن به چشمان پُراشک زنها و بچه ها را نداشتی ، وقتی بربادی خاک و تباهی مردم با آن دست های خالی ، سفره بی چیز و شکم های گرسنه شان روح ات را عذاب کرد ، دست به مبارزه زدی ، رفتی با دیگر اندیشان در آمیختی ، با قدم و قلم ات به جنگ هیولای سرمایه و فساد پرداختی ، مادرم ، این زن بیوه قهرمان شب های سرد زمستان را با قصه های رادمردان وطن و مبارزان آزادیخواهان برایم گرم میساخت ، او قصه کرد که چگونه خودت پدر جان و رفقاییت به دژ سوسیال امپریالزم متجاوز هجوم بردید ، چطوری اسیر زندان و چاکران وطنفروش (خلقی و پرچمی) شدید و چه قسم در دل تاریک یک شب بغض آلود تیرباران و جاودانه گردیدید ، بلی شما ها با افتخار و سربلند مقابل تفنگداران خادبیست و دیگر وطنفروشان استاده شده مرگ را پذیرا شدید تا دگر ناظر نالیدن ما گرسنه ها نباشید ، تو پدر به حلقه دار بوسه زدی تا نابودی تدریجی ما را نبینی ... تا بحال چند پدر این کار کرده است ، شاید زیاد ، من نمیدانم ، مگر اینرا میدانم آنهاى که شرافت و وجدان شان نمرده است ، آنهاى که شبیه کرسی نشینان چپاولگر ، خون آشام و دون همت نبوده اند ، آنهاى که سهم زندگی و سهم نان شانرا با خون ملت و چپاول آنها رقم زده اند ، و آنهاى که هدف بزرگ شان آزادی بوده است دست به مبارزه زده اند تا مردم آرام ، شاد و وطن آزاد گردد

پدر جان ! آنهاى که تورا کشتند ، کاخ نشینان ستمگر از نوع **پرچمی و خلقی ، جهادی و طالبی** هنوز هم برای تقسیم ملیارد ها دالر پول امدادی از کشورهای دور و نزدیک ، کافر و مسلمان طرح های میریزند ، مستانه پایکوبی نموده و شراب ارغوانی مینوشند ، و باز هم چاکرمنش باوطنفروشی برای هیولای جهانخوار متجاوز و اشغالگر دیگر می رقصدند ... و باز هم ملت را با گرسنگی ، فقر ، با جهل و مرض و افیون دین میکشند ، بلی با صدها نیرنگ و ترفند و تبلیس آدم می کشند . پس ما چوچه های یتیم ، سیلی خوردگان دست ستم ، جوانه های شکسته از تندباد ظلم « **روز پدر** » یا روز شما را که هیچگاهی نداشتید چگونه و چطوری میتوانستیم تجلیل نماییم ؟

حسرت زده دل پُرغم داریم ما چوچه ها ، که هرروز بخاطر مناسبتی گریسته ایم ، برای « **روز مادر ، روز زن ، روز کودک ، روز معلم ، روز آزادی ، روز استقلال** » و دگر روزها سیلاب وار گریسته ایم ، زیرا ما مفهومی برای این روز ها در ذهن خود نمی یابیم ، تنها ما تصویر پاره پاره ای از تن برهنه ، شکم گرسنه ، خانه ویران ، دیگدان خاموش ، دیدگان پُراشک ، گلوی بغض کرده ، دست های نیازمند و گدا ، چهره غم زده و لبان فرو بسته بمناسبت این روزها ی نام نهاد نشان داده ایم

پدرجان ! ای هم‌رنگ خاک ، هم‌سان سنگ خارا ، شعله سرکش زمانه
ها ، ای خفته درگور بی نشان ، ای کُشته دست ستم و بیداد !!
ما چوچه ها ، اولاد های شما هم مردگانی بیش نیستیم ، درین سرزمین
که ما محکوم به بودن در آن هستیم هر روز مرگ میبارد ، مگر اسارت
و اشغال وطن ، تجاوز و تریاک و تفنگ ، فقر ، آلودگی محیط زیست ،
بردگی ، بی عدالتی ، استبداد ، استثمار ، تفتش عقاید ، و استقرار
حکومت پُرافساد ، مزدور و غیرمردمی مرگ نیست ؟
باز هم « روز پدر » برای شما پدرجان و امثال شما مبارزان
آزادخواه و وطن دوست ، کُشته شدگان همیشه جاوید ، شما زنده نام
های که به دست جلادان و طغیان فروش رژیم مزدور در هر برهه ای از
تاریخ به شهادت رسیده اید مبارک باد !
پدرجان ! درس‌رزمین تیروتریاک جایگاه برای هنرنیست ، اما من
جرات نموده برای بزرگداشت روزگار بد و روزمرگ خودت
شعرگونه ای سروده ام ، قبولش کن ، گرچه شعر نباشد .

آواز کشته شدگان بیداد

میدانم
آنها که مرده اند هرگز نرفته اند
آنها در سایه های وحشت هستند
در لابلای درخت های تیر خورده جنگل
در صدای عقاب های زخمی
در فریاد غمناک دریا ها
در هر کنج کلبه ویران شده
در بین جمعیت مایوس و سرسام
حضور دارند
آنها هرگز نمرده اند
پدرهای ما چوچه های جنگ زده
آنها جاویدانه هستند
در ناله های ما
در گریه شبانه اندوهبار هر زنی
در ضجه های مادرهای پُراز درد ما
آنها هستند
در خاکسترهای دیگدان های سرما
آنها نمرده اند
پدرهای ما
قربانیان آزادی

شهداء ترور و تجاوز
ما آنها را خفتگان گورهای بی نشان
نمیدانیم

نه ، هرگز نه
ما چوچه ها درد آنها
آواز آنها را
در اشک علفزارها
در زوزه های باد عاصی
در سوز سینه هر صخره به رودبار
در شعله های آتش کا جستان ها دیده ایم
شنیده ایم

ما چوچه های غم
هر پیگاه ، هر بیگاه
وقتی برای همدیگر
برای دل غصه دار مادر خود
گریه میکنیم

یا اشکهای آن زن سیه روز را
با گوشه چادرک پاره اش

می چینیم
یا هنگامی که توته نان قاق را
در آب ترنموده میخوریم
آواز آن مرد شریف را

می شنویم
آواز دردناک پدر را که میگوید :

فرزند های من !
من سهم زندگی
و سهم نان خود را
به شما ها گزاشته ام
که شما کمی سیر شوید
دلبندهای من !

من دور رفته ام
من پنهان نگشته ام
من در شریان هر آدم وطن دوست
هر آزادیخواه

مثل خون جاری استم
من نمرده ام

من زنده جاوید ام
من ناظرم تا روز آزادی

تا روز انتقام
از دزدان نام و نان و آزادی .

